

صفت ذهن تو صراف مطالب چو دلیل

جودت لفظ تو کشاب دقایق چو مثل

فلک عدل تو هر دم بجهان آرائی

آفتاب دگر از حوت در آرد بعمل

۵ لوحش الله ز سبک سیر سمزد تو که هست

دردمان کسل از شوخی او مستاصل

آن سبک سیر که چون گرم عفانش سازی

از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل

قطرها کش دم رفتن چکد از پیشانی

۱۰ شبدم آساش نشیند که رجعت بکفل

گر بخورشید دهد سرعت خود در یکدم

آید از ثور به ترتیب منازل بعمل

سکنات قدم از شوخی او نامعمول

حرکات فلک از سرعت او مستعجل

۱۵ گر سر خصم تو بزدند به پایش دم فزع

تا قیامت بگلپیش نرسد دست اجل

داورا دارویی هست اشکات نسوما

تا بساید فلک از بهر صداقت صمدل

دان یک شهر ز عرفی بستان کاین مغرور

۲۰ کبر و نازش نه بازدازه قدر است و معطل

پر غروربست که تا من در معصیت نسوم

این گمان داشت که دورانش زیارده بدل

نیم تحسین مکن از گوید صد بیت بلند
که دماغش شده از حسن طبیعت مختل
هر سر مویش اگر باز شکافی بخورد
سومذاتیست که چیده است در لات و هبل
بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
هرچه خواند ز نسب‌نامه ارباب دول
گر بیازینچه نهد در کف اندیشه عیان
می‌نهد غاشیه بر درش جریر و اخطل
انچه ابیات بلند است که از طبعش زاد
افتخاریست ز دیوان سخن بخش اول
وانچه ذرات معانی است که بر وی جوشند
همه خورشید شوند از بشناسند محل
شکر طالع کند و چون نبود شکر گذار
آن یک اندیش که چشمش بدو افتد اول
صله نپذیرد و این حسن طاب بشماری
او که عماد عرش ست نیفتد بوحل
صله برهان گدائی ستایش‌گر تست
بر ستایش‌گرت این آیه مبادا منزل
قصه مهر و وفا با تو فیمازم گفتن
کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول
گویم از ناصیه‌اش هرچه نوشت است بخوان
این نگویم که مفصل بشنو یا مجمل

عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر شعر است
گوشه چشم نمودند که تگ است محل
مدح صاحب نه و حرف خود و این طول کلام
هیچ شرم آیدت از نکتۀ ما قل و دل
۵ بدعا رو که اجابت نظرش بر لب تست
گرچه محتاج دعا فامده مسعود ازل
وله

گر نخل وفا بر فدهد چشم تری هست
تا ریشه در آبست امید ثمری هست
۱۰ آن دل که پریشان شود از ناله باطل
در دامش آویز که با وی خبری هست
تا گفت خموشی بتو راز دل عرفی
دانست که از فاصیه غماز تری هست

وله

۱۵ ز بوی باده دلم آب و رنگ میگیرد
ز نام توبه ام آیدنه رنگ میگیرد
هلاک جوهر شمشیر ناز خوبانم
که تا ز زخم جدا گشته رنگ میگیرد
هجوم عشوه و ناز است بر دل عرفی
۲۰ سپاه کیست که شهر فرونگ میگیرد

وله

مرا که شیشه دل در زیارت سنگست
- کجا دماغ منی ناب و ناله جنگست

باین که کعبه نمایان شود ز پا منشین
که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است

وله

از تو کس زمزمه مهر و وفا نشنید است
بلکه گوش تو هم این زمزمهها نشنید است

غیرتم بین که برآرند حاجات هفتوز
از لبم نام تو هنگام دعا نشنید است

وله

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ
کمی وای ز محرومی دیدار و دگر هیچ

وله

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن
مسلمانان بزمزم شوید و هفتاد بسوزاند

وله

عاشق هم از اسلام خرابست و هم از کفر
پروانه چراغ حرم و دیو نداند

وله

بعد مردن بدر ای باد بجای خاکم
که نشانند مصیبت‌زدگان بر سر خویش

وله

بله‌انه بافات قدر ساخته بودم
این عقل فضل آمد و تحقیق سبب کرد
کوکو زدن ساخته سرو در آغوش
در جامه معشوق مرا گرم طلب کرد

وله

گو ز من دل جمع دار آنکس که با من دشمن است
هر که خود را دوست میدارد بدشمن دشمن است
دوستی با دشمنم نه بهر مهر و انگیزیست
دوستی را دوست دارم ورنه دشمن دشمن است

وله

حسد تهمت آزادی سرورم بگسداخت
این مراد نیست که بر تهمت او هم حسد است

وله

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا
یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

وله

گفتگو نیست بیارم ز لب خاموشی
که اگر لب بکشایم ز سخن باز افتم

وله

راهی بنما که رهنما مردی نیست
صد راه و بهیچ رهگذر گوردی نیست
با درد تو هیچ نسبتم نیست ولی
بی نسبتی درد تو کم از دردی نیست

وله

عرفی چه زنی طمن خرد بر من مست
مردان نهند راز دل بر کف دست
آن نوحه که راه لب ندارد داریم
آن گریه که دل بدیده نگذارد هست

عرفی تو کجا بعشق همخوانه شوی
کو دل که بسعی مست و دیوانه شوی
پروانه نمیشود مگس لیک بسوز
تا تهمتی شیوه پروانه شوی
وله

عرفی شب عید و باده عیش افروز است
می نوش و طرب کن که همین دم روز است
این توبه بسی شکست و از ما فرماید
می نوش که توبه مرغ دست آموز است
وله

ای زلف عروس شادمانی شب تو
آرایش بزم بیغمی مشرب تو
انپاشته هجران ز نمک داغ دلم
امانه ازان نمک که دارد لب تو
وله

هر صبح چو گل شگفته و خوش گردم
گرد در دلهای مشوش گردم
چون شام شود باز پریشان و ملول
در خرمن خویش افتم و آتش گردم
وله

آدم که قضای من جبین طلب است
هر صوی ز من دست گزین طلب است
دستم دستت و کوششم کوشش لیک
دامان تو فوق آستین طلب است

امیر فارغی

باطف طبیع و حسن خلق اتصاف داشته - پاره از متداولات را مطالعه کرده بود و در جفر و اعداد نیز اظهار مهارت میفرمود - این بیت مرثیه است -

هر سنگ کز برای توام دشمنان زند
بردارم و بتحفه بر دوستان برم

میر علی اصغر

ثمر آن شجر است - از حسن خلق و لطف طبیع بخشی تمام داشت و در حکمت و ریاضی رأیت مهارت می افراشت - این رباعی از وی شهرت دارد -

ز ناز ز نسبت منیش عار آید
تسبیح ز ننگ من بزهر آید
این طرفه که با این هفترو این کوشش
خواهم که مرا دوست خریدار آید

مولانا درویش حسین سالک

از سالکان مسالک خردمندی بوده - و از هر هذره‌بری و از هر صنعت خبری داشته - و همچنین آداب صحبت داشتن و آشنایی با مردم نمودن و بدقت سخن رسیدن را زیاده بر دیگر صفات ورزیده بود و گاه گاه لطف طبیع وی را محرض می آید که کلمات عذب از خلوتخانه ضمیر بعرضه ظهور آورد - این چند رباعی از آنجمله است -

اول خط اگرچه زیب رخسار کند
وز سنبیل تر زینت گلزار کند
تا در نگری کند برخسار بتان
آن کار که با آئینه زنگار کند

وله

ای شوخ تو را وقت جنون می آید
صد گونه غم از درت درون می آید
هر خون که تو در دل اسیران کردی
باریش ز چشم تو برون می آید

وله

خجالت ده مردان خودبین ریش است
بی ریشانرا مرگ نخستین ریش است
از باغ عذارت خط و خالی که دمید
خط نیست فریب خود مده کین ریش است

مولانا قیدی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - عروسان حجله فکوش بچواهر
نحسین و آفرین آراسته - و تازه نهالان بوستان خیالش از خار و خاشاک
نقص و عیب پیراسته -

در طراوت چو دستهای سمن

در حلالت چو توده های شکر

قبل ازین چند سال بهند آمده منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردید -
و آخر بواسطه گفتار ناهنجاری که ازو بوقوع پیوست ازان ترقی باز ماند -

چو گفتار بیهوده بسیار گشت
سخن گوی در مردمی خوار گشت
این دو رباعی را در حین نامرادی و زمان بینوائی گفته -

من بعد تنی ز سنگ و فولاد کنم
بر روی جانی ز راحت آزاد کنم
وانگه ز دلی که از تو میجوید کام
چندانکه مراد تست بیداد کنم

وله

یا بر سر گوی دوست می باید مرد

۱۰ یا گوی مراد پیش می باید بود

جانی که فدای اوست می باید داد

زهری که برای اوست می باید خورد

رباعی

دی شاهد وصل قامت افراشته بود

۱۵ ویرانه دل ز عشوه انپاشته بود

خفاش نداشت طافت دیدن مهر

ورنه خورشید پرده برداشته بود

وله

این مرکب کیست گشته میدان در مهر

۲۰ کش پویه سبک خیزتر است از دو مهر

زینست عفايش که از بس تیزی

جز تا کفش نمیرسد پرتو مهر

وله

متاع نیکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید
عقابش را اگر اینست لذت با گنده‌گاران
زبان مجرمان هرگز باستغفار نکشاید

وله

ای قدم نهداده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده

وله

گو بهمیرم من و غیری بوداعش نرسد
ساریان گرم حدی باش که مکمل برود

وله

روفق گریه‌ام از خنده بیدردانست
ورنه زخمی که زدی اینهمه خوناب نداشت

وله

تا یافته‌ام وصل تو در کینه خویشم
مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

وله

ز بی‌زبانی خود خوشدلم که وقت وداع
شکایت تو فی‌آورده بر زبان رفتم

عنایت الله

مردی خلیق و هموار است - چون از خط نسیم تعلیق بهره داشت
هم‌آئینه منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردیده در کتابخانه همایون همت

بامر کتابت گماشت - و بتدریج قامت احوالش بتخلعت ترقی آرایش
یافته زایت کتابداری برافراشت - و تا حال ازان می سرگرم بوده از
خدمتگاران نزدیکست - و بنظم اشعار گاهی مشغولی می نماید - این ابیات
که صورت ایراد می پذیرد مر او را ست -

۵
من خود این یاد ندارم نشنیدم ز کسی
که بکام دل خود کس زده باشد نفسی
وله

در شیشه اگر خون دلی هست بمانده
در ساغر ما باد ازگور نکند

۱۰
خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بغلط
حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارم
وله

۱۵
گر میوه پس رسیم وگر پیش رسیم
ما بافتهای تار و پود نفسیم
چون رشته گسسته شد نماند پس و پیش
جز نیم نفس که ما و تو پیش و پسیم

مولانا غیرتی

از ناظمان منظم خوش گوئی است - و در جوانی بامر کمانکشی
و تیر اندازی مایل بوده آن در شیوه را نیک ورزیده بود - الحال بسبب
۲۰ ضعف بنیه و کبر سن ازان امور باز آمده گوشه عنایت را بهتر از دیگر
مطالب میداند

جوانی چیسست سودائیسست در سر
وزان سودا تمنائی میسر
چو پیری بر ولایت گشت والی
برون کرد از سر آن سودا بسیلی

اگرچه صاحب دیوانست و شعر بسیار گفته اما بظاهر التزام بدین چند بیت
که از لطف طبع او نمونه و از گل چمن اندیشه‌اش گونه ایست
اختصار افتاد .

شدم آزاد بنوعی ز تعلق که دگر
همتم تکیه بدیوار توکل نکند

وله

من و شبها زه کوئی به امید نظری
که بهر گام خداخوان شده موسائی هست
بت پرستی بگریبان دلم دست زده
کز تکبر نشنید است که عیسائی هست

وله

زمانه چونتو بلای از خدای میطلبد
که تلختر کند ایام شوربختان را

وله

غیبت برم از سوختن دوزخ جاوید
کو نیز مگر داغ تمنای تو دارم

وله

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست
نظم بروز من و روزگار من نکند

(۳۰۵)

وله

اجل از جمله ماتم زندگانش باشد
هرکرا چون غم هجیران تو جلدی هست

وله

۵ چذین که بوی توام در دماغ جا کرد است
گل بهشت بدستم دهند بو نکندم

وله

شبهها که روی دل بخدای تو کرده‌ام
اول ادای شکر جفای تو کرده‌ام

۱۰

وله

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را
غبارم همچندان بر کج کلاهی میزنند خود را

وله

۱۵ در انتظار تو دارم دمی و حیرانم
که تا بکی دل من پاس این نفس دارد

وله

بجز غبار همه عمر کس فدای نشان
فدای که ازان رهگذار بر خیزد

وله

۲۰ عجب نبود که گردد توییای چشم مشتاقان
چو دوران خاک سازد چشم پر حسرت نگاهانرا

وله

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد
آنها که در فراق تو آتش بجان گرفت

قدری

جوانی بود که خورشید پیش جمال او خجیل بودی و سرو با قد
او پای در گل -

وفا یک میوه از بستان حسنش جفا یک نکته در دیوان حسنش
هفوز اثری از ان باقی بود که آهنگ تجارت دکن نمود - و در هذگام
معاودت چشم بد روزگار بدو رسیده در دریای زخار عمان طعمه نهنگ
جان ستان گردید -

یک گوشه نیست در همه بستان که اندر
شاخ فروشکسته در سرو دوتاه نیست
و او دران سن بذایر لطف طبع اشعار عذب از خاوتگاه ضمیر بعرضه ظهور
می آورده - این چند بیت از انجمله است -

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی
زمانه با همه خصمی گواه من باشد
وله

یکبار رو بقبله حاجت فکوره ام
کز ناامیدیم دل کافر نسوخته
وله

گو برهمنی بکیش بت مایل باش
وز باده کشی مدام لا یعقل باش
وز عاشقی از هر دو جهان غافل باش
زهار بکار خوبشتن یکدل باش

(۳۰۷)

مسلمی

مرد آهسته بی تعیین کم حکایت بوده - و احیانا تتبع شعرا میکرده -
از آنجمله است -

استاد کایدات که این کارخانه ساخت

مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت
روزی که مرغ عشق به عالم کشود بال
جائی ندید در دل ما آشیانه ساخت

مکتبی

شاعر شیرین سخن بوده و خیالات نیک در شعر داشته - این بیت

از آنجمله است -

شده روز بپرخود آنکس که شبت شراب داده
چو نخفته باغبانی که بگاشن آب داده

صافی

بسمت مشرب موصوف بوده - از خط و تذهیب و صحافی و وصالی

نیز بخشی داشته - و شعر همواری میگفته - این قطعه از آنجمله است -

ثانی نجم سپهر شهریارى کز ازل

یافت توفیق هدایت از امیرالمومنین

ساخت از بهر مسافر جنتی کز ساکنانش

هر زمان خیزد صدای فادخلوها خالدين

از صحیفی سال تاریخ بناجستیم گفت

عینه چون دیده بیدنا بود مردم نشین

اسیری

ولد صحیفی است - و این بیت مر اوراست -

دام پر است ز خون بر دام مزین انگشت
که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

اوشد

بکمالات صوری و معنوی محلی بوده - نظمش در غایت ذوق
و جزالت است - این دو بیت از آنجمله است -

ز هجر تلختر آبی نداشت ساقی دهر
و گرفته دست قضا در گلوی من میریخت

وله

دلا ز سوز محبت چه ذوق یافته
که سوختی و نشان دوا نمی پرسی

ملهمی

ابتدا بچیز خواندن رغبت نموده پایه از متداولات را در قید ضبط
آورد - و پس ازان ملهم بشعر گفتن شده دران شیوه رایجت مهارت
بر افراشت و اشعار نیک بیادگار گذاشت - این دو بیت که صورت تکوین
می پذیرد دانگ ازان خرمن و جرعه ازان دن است -

نسیم دوست مگر وارهاندت از خویش

همه دماغ شور در ره صبا می باش

یکیست نغمه داؤد و ناله ناقوس

ولی بصومعه یک لحظه آشفامی باش

ایزدی

بلاطف طبع و حدت ذهن انصاف داشته - شاعر نیکوستخوان است -
و در کلام او عذوبت لفظ و معانی خاص بسیار است - این دو رباعی
از آنجمله است -

۵ چون آینه پر مباحث از صورت غیر
چون فکر مکن هر طرفی بیده سیر
از روزن هر دلی در آئی چو ترا
خورشید صفت یکی شود کعبه و دیر
وله

۱۰ در کفج غم از نیک و بد هر که و مه
در جیب سری کشیده ام همچو گره
تا وارهم از زخم زبانهای چو تیغ
مسمار زدم ز حرف زبر لب چوزره

داعی

بعسن خلق مخصوص بوده - این بیت بین الجهور از وی ۱۵
مشهور است -

روز وصلست که نا آمده پنداری رفت
شام هجر است که تا روز قیامت باقیست

فتاحا

۲۰ بروش تجارت همت بر کسب معیشت میگمارد - و شعر مایل
بوسطی میگوید - این دو رباعی از آنجمله است -

(۳۱۰)

قرب دلت از لوک هوس پاک نشد
وین جامه کفر تو یکی چاک نشد
آهی بتاسف از دلت سر نکشید
وز گریه دهی چشم تو نمناک نشد
وله

ای خانه خراب نامسلمان شرمی
ای خاک در معبد گبران شرمی
عمرت بعین گذشت غفلت تا کی
شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی

نجاتی

کم سخن و آهسته و نیکو اطوار بوده - و این نوع اشعار از مخزن خاطر
بیرون می آورده -

تا کار دل شکسته به سامان ندهم
من درد ترا بهیچ درمان ندهم
الفصه که تا از غم تو جان ندهم
دامان ترا ز دست آسان ندهم

همدمی

بامر مکتب داری مشغول است و بذاتر موزونی طبع شعری میگوید -
از آنجمله است -

پیوسته میان دل و جان میگذری
در دیده خونابه فشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد
می آئی و بر من آنچنان میگذری

پرتومی

اشعار دلفریب بسیار دارد - و این بیت از این ابیات است -

آتشی افکنده در دل عشقم از هر آرزو

آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو

جلد اول تمام شد

- Mun., III, 292; Rah., III, 620. 19: A omits *مناظم*. 21, 22: M: *از مطالبات*.
- ۳۰۴ 1: A, E: *برسر*. 3: M: *گشته*. 6: M: *نمونه ایست*; M omits *ایست*. 13: A: *ز گریبان*. 16: M; *Ā'in*, T., I, 255: *با*. 17: M: *شور* for *نیک*.
- ۳۰۵ 3: A, E: *خون* for *چون*. A: *هست* for *نیست* (see *Ā'in*, T., I, 256 n 1).
- ۳۰۶ 1: Mun., III, 316; *Ārzū*; *Ṣubḥ.*, 330. 4: K, M: *یک نکه*. 5: A, E, M omit *از آن*. 8: A: *از* for *در*. 10: A, E: *خلوتخانه*. 12: A inverts *کنم اگر*.
- ۳۰۷ 1: A, E, M: *مسلمه*. *Ṣubḥ.*, 407. 6-7: A, E omit. 8: *Atk.*, 392; *Fuṣ.*, II, 40; *Ārzū*. 11: K: *شب*. 13: *Ārzū*—date of death given (in figures) as 1024 H., in India. 14: M: *صیانی* for *وصالی*. 15: A, E: *نذر* for *هنر*. 20: A, E: *جستند*. 21: M: *دیده* for *مردم*.
- ۳۰۸ 3-4: Under *Ṣaḥīfī*, *Ārzū* attributes this *bayt* to *Ṣaḥīfī*. 3: *Ārzū*: *نعم بر لبم*. *Ṣubḥ.*: *دارد*. 5: *Atk.*, 397 (under *کازرون*). 8: *Atk.*: *ساقی* for *جام*. 9: A, E, M, *Atk.*: *بر* for *در*. 11: M: *ذوق داشته*. 13: The *bayt* at ll. 20-1 occurs in *Rah.*, III, 618¹⁸, in which case he is *جمال الدین محمد ملبمی* (*ib.*, 604). 20: E omits conj. *و*. 21: *Rah.*: *بصومعه* for *بسلامه*.
- ۳۰۹ 1: *Ṣubḥ.*, 48. 3: A, E: *معنی*. 7: A, E, M: *دلی* for *دری*. 13: *Ṣubḥ.*: *خوف* for *حرف*. 15: A, E: *موصوف* for *مخصص*.
- ۳۱۰ 7: A, E: *صعبد* for *صیکده*. 10: *Ṣubḥ.*, 504. 11: A omits *نوع*. 17: *Ṣubḥ.*, 608. 21: *Ṣubḥ.*: *بر* for *در*.
- ۳۱۱ 1: *Atk.*, 354; *Ṣubḥ.*, 76. 3: A, E: *عشق*. 4: A, E omit conj. *و*.

- ۲۸۹ 1: M: هرگز for هرگز . 2: M: بغفلت; Rah., III, 326: دل
for خود . 4: Nawal Kishore edn. of *Qasā'id-i-'Urfī* (Cawnpore,
1297 H.), 76: عیب آتش for عیب آتش; K: عیب آتش . 5: M:
مگر for یکی; Rah., III, 327: بلی; N.K.: ولی . 6: M: خوش for
خود but خود at *inf.* l. 11. 7: A, E, M: نقشست . 9: N.K.: از
for و . 11-12: A, E omit. 15: N.K. omits conj. و . 17:
N.K.: اگر for دگر; K; Rah., III, 329: کاروی . 20: A, E: درین
for در; Rah.; N.K.: خود for دل . 22: Rah.; N.K. omit: ز .
- ۲۹۰ 2: Rah., III, 330: N.K.: لعل for زر . 4: A: درین for دران .
7: MSS.: بینش; Rah., text. 9: K: کران for گهر . 12: Rah.,
III, 331: N.K.: کز; M omits از . 15: Rah.: ز for نه . 17:
Rah.: مستعد for مستعد; Rah.: مشو for شو . 18: Rah.;
N.K.: آنچه for هرچه . 21: N.K.: اگر; A, E: نبود for ندهد;
Rah., III, 332: شو for دو .
- ۲۹۱ 3: M: گفتارت; Rah.; N.K.: گفتارش; A, E, K: زینت for
نیت . 5: Rah.: اگر for گراز; M: علم for الم; Rah.; N.K.:
مهرش for حامش . 7: Rah., III, 333; N.K.: چه for گرد . 9:
A; Rah.: چه for چو; A, E: ای for این . 10: N.K. inverts
—but فضولت; N.K.: فضول; E: فضول; A, M: فضول . 17: A, M:
note: فضول; Rah., III, 334: فصاحت . 18: A, E: راحت . 19:
Rah.; N.K.: دعا عقد اخوت با . 21: Rah.: میبکنم . 22:
Rah.: میان for جهان .
- ۲۹۲ 2: N.K., 79: در جهان for و فلان . 4: N.K.: آنچه for هرچه .
6: A *Qasidah* addressed to Mir Abu'l Fath (*sup.* ۲۸۷, l. 22).
10: M: نگذارد . 11: A, E: مومست; M: نکند . 19: A, E, M:
تمنای . 23: N.K., 53: جنب for خبت .
- ۲۹۳ 2: M: مطالب for دقائق . 4: A, E, N.K.: در for تر . 5:
7-10: میک سیر for شبگیر; N.K.: لا اوحش, i.e., لوحش .
A, E, M omit . 11: N.K.: او for خود . 14: N.K.: مستعمل .
15: N.K.: بیپاشله نزع . 16: N.K.: چنگ اجل . 20: A, E:
محل و before محل; N.K., 54, omits . 21: Some lith.
editions have مدحت for معدت . 22: M, N.K.: نیاورد .
- ۲۹۴ 6: N.K.: خواهد . 8: M: حنظل for اخطل . 9: A omits

- ۲۸۳ 1, 2: M omits *امل* and also *مایل*; A omits *بچیز*. K omits from *جمال* چندان; Khwājah Jamāl, see *sup.* ۲۶۱, 15. 3: *حاشیة میر* —prob. a gloss on *میر* of *جرجانی* *میر* (740–816 H.—see Ethé, 2406). 8, 9: i.e. 'Alī 'Ādil Shāh I (r. 945–990 H.), fifth of the 'Ādil Shāhī dynasty. 10: Re title see M. Um., I, 101; Mun., II, 343; A, E, M: *روز بروز*; 11: *مسیح الدین*—Ā'in, I, 101; Mun., III, 167. 12: *صرفی*—Ā'in, I, 586 n 1. 18: Raḥ., III, 680⁷; M omits *معهد*. 19: M: *و قریب*.
- ۲۸۴ 1: A; *معهد*. 2: M omits *خصوص*; M: *علم* for *عالم*. 4: *چرب چینی*—Zun., 6079; *افیون*—Zun., 5980. 5: *تشریح*—Zun., 6037. 7: Raḥ., III, 65¹²; cf. Zun., 6306; A, E omit *حکیم*; A: *سيف* for *کمال*. 14: Burhān—*sup.* vi⁴. 16: Murtadā, *sup.* vi²⁰; K, M: *صہیا*. 17: A, E omit *را*; Ā'in, I, 430 (put to death 989 H.); M. Um., I, 653.
- ۲۸۵ 2: A, E: *روز*. 3: M: *و حضرت*. 6: Muḥ. Ḥakīm, brother of Emp. Akbar, and King of Kābul (Ā'in, I, 312). 11: 'Abdī Beg *Nawāidī*: Atk., 337; Rūz., 725. 13: A, E invert: *بشعر گفتن* *منوجه می گشته*.
- ۲۸۶ 4: M: *علم* for *عالم*. 8: E: *آیة*; A: *وقف* و *آیہ*. 9: A, E omit *و* before *خال*. 14: K omits *راستی*; M: *در* و *در*. 15: M: *دارد* for *داده*. 17: M omits *شخصی*.
- ۲۸۷ 3: A, E: *فوق* for *شرق*. 14: Br., IV, 241; Ā'in, I, 569; Mun., III, 285; Atk., 382; Fuṣ., II, 24; Raḥ., III, 293. 17: M: *آمده* for *نموده*. 21: K omits *این*. 23: A, E: *احوال ازین* *نوع التفات*.
- ۲۸۸ 2: *عبد الرحیم*—Ā'in, I, 334. 7: M: *بسپاری*. 9: Raḥ., III, 298, omits conj. و. 10: Raḥ.: *آخر* for *آی*. 11: Raḥ.: *لم* for *ایم*. 12: M omits conj. و. 14–17: M: *لم* for *ایم*. 18: Raḥ., III, 353: *ز کرم*. 18: M: *بجهت* for *بنابر*. 20: A *Qasīdah* in praise of Khān Khānān (*sup.* ۲۸۸²); Raḥ., III, 325. 23: Raḥ. omits *از*.

E omits را; A inserts overline. 15: M omits conj. و after فهم.
16: M: اوایل.

۲۷۸ 1: A, E: شرف—cf. Hab., III, 4^{bz}. 2: A, E: و صبر شرف—
sim. Hab., *ib.*, cf. Mun., II, 84; Brock., II, 216. 3: A omits
شريف; شريف; شريف; شريف; شريف; شريف; شريف; شريف; شريف; شريف;
adds بنكئيل after نجم—see *sup.* ۲۷۶: 19. 7: A, M: بنكئيل.
10: M: از آنکه. 13: M: عرض. 14: A, E: نزاع.

۲۷۹ 2: عالمی—*sup.* 196¹¹: Rūz., 428. 5: مذكور for مزبور. 6:
A, E omit ابداء. 7: A, E: بر افراشت. 9: A, E omit سخن.
14: Muḥ. K̲h̲udā-banda—r. 985-995 H. (Br., IV, 100); A, E:
و سلمان; cf. *Hist. of Persia*, Sykes (1921), II, 171. 16:
Mun., II, 317; A.S.B., 1131; Brock., II, 442-3; author of
کتاب الزوافض فی رد الروافض. 17: A omits زمان. 18: Ismā'īl II—r.
984-985 H.

۲۸۰ 2: M: بدان for بدین. 5: A, E, M omit و before شعری. 10: M
omits صید. 14: A, E, M: احداث for مستحدثات. 17: M:
نیاید; A omits او; E, M substitute آن.

۲۸۱ 2: A, E omit پای. 3: K: بخاطر; E, M omit من; A adds
overline. 4: MSS.: بنمن; بنمن is conjectural. 5: M: شریف.
14: A, K: بمشاعل; K omits را. 16: Mun., III, 320-1 (d.
974 H.); *ib.*, II, 99; A'in, I, 540. 17: A, E: از انواع; K omits
از. 18: M omits مطالع—see Zun., 12233. 19: K: الشریفین.

۲۸۲ 1: کافیه فی النعرو: 1—Zun., 9707 (Vol. V, 13). 3: The *bayt* is
prob. based on a passage in the *Lurā'ih* of Jāmi (Mun., III, 321).
7: Mun., III, 154; Ṣubḥ., 482; Raḥ., III, 65; his name was
حبيب الله, acc. to Brock., II, 414; Zun., 743, etc., and he died
in 994 H. 10: الاشارات و العنیبهات: Brock., I, 454²⁰; Zun., 743;
الشرح المختصر: Brock., I, 295. 11: حاشیه قدیم: Zun., 743; A,
E omit بر حاشیه; مطالع: Zun., 12233; رسالة فی اثبات الواجب:
Zun., 5937. 12: الشرح المطول: Brock., I, 295; Zun., 3541. 15:
Mun., III, 154 (d. 997 H.); A'in, I, 33^{n.}, 190; M. Um., I,
100. 17: A, E omit فراوان; A, E: علم for علوم. 18: A, E:
مشاعده for ملاحظه. 21: Prob. Amir Shāh Mir: Raḥ., III, 687.